

زندگی خوب

۳. گام فلسفی
برای کمال بخشیدن به هنر زیستن

مارک ورنون

ترجمه‌ی
پژمان طهرانیان

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران- ۱۳۹۶

زندگی خوب

۳۰ گام فلسفی برای کمال بخشیدن

به هنر زیستن

پژمان طهرانیان ترجمه‌ی

Use Philosophy to be Happier:

30 Steps to Perfect the Art of Living

Mark Vernon

McGraw-Hill Companies, USA, 2013

از

فرهنگ‌نشرنو تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره‌ی سیزده

تلفن ۸۸۷۴۰۹۹۱

چاپ اول ۱۳۹۶

شمارگان ۱۱۰۰

صفحه‌آرا مرتضی فکوری

طرح جلد محمد جهانی‌مقدم

چاپ و صحافی سپیدار

ناظر چاپ بهمن سراج

همه‌ی حقوق محفوظ است.

فهرست کتابخانه‌ی ملی

عنوان و نام پدیدآور ورنون، مارک، ۱۹۶۶ - م.

مشخصات نشر تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری ۳۴۷ ص.

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۳۹-۶۵-۴

وضعیت فهرست‌نویسی فیفا

موضوع خوشبختی -- فلسفه

شناسه‌ی افزوده طهرانیان، پژمان، ۱۳۵۷ - ، مترجم

رده‌بندی کنگره BJI۴۸۱/۴ز۹ ۱۳۹۵

رده‌بندی دیویی ۱۵۸/۱

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۴۲۰۴۱۰۹

قیمت ۲۸۰۰۰ تومان

مرکز پخش آسیم

تلفن و دورنگار ۸۸۷۴۰۹۹۲-۵

درباره‌ی نویسنده

مارک ورنون متولد ۱۹۶۶ در انگلستان است. در فیزیک و الاهیات تحصیلات دانشگاهی کرده و دکترای فلسفه دارد. کتاب‌هایی نوشته با موضوعات دوستی، خداوند، معنویت، علم، و فلسفه‌ی زندگی روزمره. مقاله‌ها و نقد و بررسی‌هایش درباره‌ی مذهب و موضوعات فلسفی و اخلاقی در روزنامه‌ها و مجله‌های بسیاری از جمله گاردین منتشر شده‌اند. او در مناظره‌ها، جشنواره‌ها و برنامه‌های رادیویی مشارکت فعال دارد و در آکادمی آیدلر در لندن هم تدریس می‌کند.

فهرست

۹	پیش‌گفتار	
۱۳	مقدمه: زندگی خوب چیست؟	
۲۷	بخش ۱ فضیلت‌های معنوی	
۳۱	هنر — فراتر از مصرف‌گرایی	۱
۴۱	زیبایی — راهنمای زندگی	۲
۵۱	آزادی — دست شستن از چیزها	۳
۶۱	معنا — یا: چرا حرف زدن خوب است	۴
۷۳	دین — پر کردن یک خلأ	۵
۸۳	دیدن — درسی درباره‌ی نگریستن به جهان	۶
۹۳	بخش ۲ فضیلت‌های مصیبت‌بار	
۹۵	خشم — موقعیت ناگوار	۷
۱۰۵	پول — انجماد آرزوها	۸
۱۱۵	سوگواری — پرهیز از افسردگی	۹
۱۲۵	تعهد — آنچه حاضرید برایش جان دهید	۱۰
۱۳۵	داستان‌گویی — تخیلات اخلاق‌مدارانه	۱۱
۱۴۳	بی‌یقینی — و ارزش تردید	۱۲

۱۵۳	بخش ۳ فضیلت‌های اجتماعی	
۱۵۵	معاشرت — یا بندهای رهایی‌بخش	۱۳
۱۶۵	توجه به کره‌ی زمین — خانه‌ی ما	۱۴
۱۷۵	دوستی با هم‌نوع — و نیش و نوش‌هاش	۱۵
۱۸۳	دوستی با حیوانات — و ارزش غریبه‌ها	۱۶
۱۹۳	رابطه‌ی زن و مرد — و آنچه باعث توفیق آن است	۱۷
۲۰۳	مدارا با مردم — یا خردمندیِ دیگران	۱۸

۲۱۵	بخش ۴ فضیلت‌های عملگرایانه	
۲۱۷	شوخی‌طبعی — انسان‌دوستی و فروتنی آن	۱۹
۲۲۵	موسیقی — و درس گرفتن از اشتباهات	۲۰
۲۳۵	سکون — زندگی مضاعف	۲۱
۲۴۵	فرزانگی — یا دانش عشق	۲۲
۲۵۵	شگفتی — در امور عادی	۲۳
۲۶۳	کار — و تبدیل شدن به آنچه هستید	۲۴

۲۷۳	بخش ۵ فضیلت‌های فردی	
۲۷۵	بخشایش — و آینده‌ای که از آن ماست	۲۵
۲۸۵	قدرشناسی — و آن شگفتی که نامش زندگی است	۲۶
۲۹۵	امید — و شهامت بودن	۲۷
۳۰۵	فردیت — نه فردگرایی	۲۸
۳۱۵	عشق — یا چه‌گونه می‌توان آزاد بود اما نه بی‌بندوبار	۲۹
۳۲۵	من — با خود صادق بودن	۳۰

۳۳۷	کتاب‌شناسی	
۳۴۱	نام‌نامه	

مقدمه:

زندگی خوب چیست؟

سه نکته‌ی اول

در آغاز، سه نکته‌ی مهم هست که باید درباره‌ی زندگی خوب دانست: اول این که زندگی خوب با زیستن و تأمل بر زیستن خویش است که به دست می‌آید، با تأمل بر تجربه‌ها و اشتباهاتان، مسرت‌ها و ترس‌هاتان. معنایش آن است که تأملی تا حد ممکن عمیق و دقیق بر آنچه عملاً بر شما می‌گذرد بهترین زمینه‌ی ممکن را فراهم می‌سازد برای شکل بخشیدن و هدایت کردن آنچه ممکن است فردا بر شما بگذرد، یا هفته‌ی آینده، یا سال آینده. من این تأملات را با عنوان «گامی دیگر» در پایان هر فصل از کتاب آورده‌ام.

دوم این که شکوفایی و رضایت‌خاطری که ترکیب «زندگی خوب» وعده‌اش را می‌دهد نتیجه‌ی تبدیل شدن شما، در کلیت و تمامیت انسانی‌تان، به آن‌کس دیگر است، نه نتیجه‌ی آنچه همین حالا هستید. البته شما همین حالا هم به‌عنوان یک شخص کارهایی انجام خواهید داد، اما فلسفه‌ی خوب زیستن ترغیب‌مان می‌کند تا حال را به کار گیریم برای حرکت به سمت آینده، و با پرورش دادن شخصیت و عاداتمان فضیلت‌ها را در خود بی‌پرورانیم. این تفاوتی ظریف اما بسیار مهم دارد با این طرز فکر که اصول

اخلاقی را معادل گرفتن تصمیم‌های جزئی مقطعی بدانیم درباره‌ی این که فلان و بهمان عمل درست است یا نادرست.

و سوم این که زندگی خوب با احساس خوشبختی رابطه‌ی مستقیم ندارد. گاهی اوقات یک موقعیت خوش وجود دارد. کلمه‌ی «خوشی» و «خوشبختی» عمق و غنای لازم را برای توصیف زندگی خوب ندارند. پس برای تحلیل و بررسی این سه موضوع، بیایید با همین موضوع خوشبختی آغاز کنیم چرا که شاید بزرگ‌ترین گرفتاری امروز ما همین مفهوم باشد. پس از آن، به موضوعات دیگر باز خواهیم گشت.

شاید پرسید در دنیای امروز کیست که در جست‌وجوی خوشبختی نباشد؟ مگر این دقیقاً همان چیزی نیست که ما همگی به دنبالش هستیم؟ این از یک جنبه درست است، اما پرسش‌های عمیق‌تر از این قرارند که اولاً خوشبختی چیست و ثانیاً چه چیزی موجب خوشبختی ما می‌شود؟

خوشبختی چیست؟

شاید بگویید که خوشبختی کلمه‌ی چندان خوشایندی نیست برای دربرگرفتن همه‌ی چیزهایی که سبب رضایت‌خاطر و شکوفایی انسان و توانایی و کمال او می‌شوند. خوشبختی، در کاربرد رایجش، گرایش به چنین معنایی دارد: یک وضعیت باثبات رضایت‌درونی که دست‌کم از حد عادی کمی بالاتر است. و همین‌جا فوراً مشکلی به چشم می‌آید: خوشبختی را با آن چه عادی است می‌سنجند. و آن حد عادی چیست؟ خب، حالتی عادی است! پس خوشبختی همیشه قرار است با نوعی حس زودگذر بودن همراه باشد، یا لاقلاً با این حس که انگار خوشبختی قرار است بیاید و برود. و این نقطه‌ی آغاز نویدبخشی برای در پیش گرفتن زندگی خوب نیست.

کلمه‌ی خوشبختی (happiness) اغلب به‌عنوان ترجمه‌ی کلمه‌ی یونان باستانی اودایمونیا (eudaimonia) به کار می‌رود، کلمه‌ای مرکب که دو حرف اولش، «او» (eu)، به‌معنای خوب است، همچنان که کلمه‌ی اوفونیوم

(euphonium) به معنای «صدای خوب» است. «دایمونیا» (daimonia) هم با کلمه‌ی دیمون یا دِمون (daimon, demon) در انگلیسی (به معنای دیو و شیطان) ارتباط دارد؛ اما از نظر یونانیان باستان، دیو و شیطان شر و پلید نبوده‌اند، بلکه فقط رابط‌هایی بوده‌اند، نیرو‌هایی میانجی، میان انسان‌ها و میان موجودات میرا و خدایان. عشق - اِروس (Eros) - می‌تواند به هیئت دیوی درآید و تبدیل شود به نیرویی مرکب از جاذبه و تمنا و علاقه، که ظاهر می‌شود تا میان آدمیان در حرکت باشد و از این طریق آن‌ها را به یکدیگر پیوند دهد و گرد هم آورد. پس «اودایمونیا» را می‌توان به «نیروی خوب» یا «نیکی درون» ترجمه کرد.

می‌بینید که تا همین جا هم این معنا با مفهوم امروزی خوشبختی فرسنگ‌ها فاصله دارد. پس شاید بتوان «اودایمونیا» را «رضایت» یا «شکوفایی» هم ترجمه کرد. این برگردان بهتری است چراکه این دو کلمه حاوی مفاهیمی غنی‌تر و عمیق‌ترند، گرچه باز هم به تمامی حس و مفهوم جست‌وجوی ذات زندگی خوب را بیان نمی‌کنند، شوق شناخت خوبی را، حسی همان‌قدر عمیق و آشنا که حس انباشتن ریه‌ها مان از هوای پاک یک روز آفتابی.

از گرفتاری‌های کلمه‌ی «خوشبختی» زیاد گفتیم. حالا از افکار و تصوراتی خواهیم گفت در این باره که چیست آن چیز/چیزهایی که برایمان خوشبختی به بار می‌آورد.

چیست آن‌چه موجب خوشبختی مان می‌شود؟

سنت غالب رایج در علم اخلاق مدرن را، سنتی که معمولاً مباحث مربوط به زندگی خوب را دربرمی‌گیرد، به «فایده‌باوری» (utilitarianism) می‌شناسند. مکتبی که قبله‌ی آمالش پاساژها و بازارهای بزرگ خرید است و روحانیانش اقتصاددانان. «فایده‌باوری» به ما می‌آموزد که هنگامی به خوشبختی می‌رسیم که کارهایی انجام دهیم لذت بخش و/یا تحسین‌برانگیز. اگر به کسی کمک کنم که از خیابان رد شود، به درراه‌مانده‌ای سکه‌ای بدهم، دوروبرم را تمیز

نگه دارم، یا اگر یک شب به پسرم جایزه بدهم و او را شام بیرون ببرم، آن وقت می‌توانم انتظار داشته باشم که کمی احساس خوشبختی یا رضایت خاطر کنم که همانا پیامد اعمالی است که انجام داده‌ام. به زبان فلسفی‌اش آن که «فایده‌باوری» فلسفه‌ای پیامدمحور (consequentialist) است. انجام دادنِ این یا آن کار را تشویق می‌کند، اما تنها به دلیل پیامدهای آن کارها یا، به بیان دیگر، به دلیل شادی و خوشبختی‌ای که به ارمغان می‌آورد.

مشوقان و مبلغانِ دانش خوشبختی معاصر، یا همان فلسفه‌ی مثبت‌اندیشی، آشکارا می‌گویند فلان کار را بکنید به دلیل سودی که به شما می‌رساند. اگر دستشان برسد، توصیه می‌کنند که برای خودتان یک دفترچه یادداشتِ قدردانی داشته باشید و در پایان هر روز خوبی‌هایتان را بشمارید. از شما می‌خواهند تمرین تمرکز کنید بر آنچه خوشی‌های زندگی‌تان می‌دانید تا به این ترتیب احساسات بد ناشی از چیزهایی که شما را عصبانی، ناراحت یا مأیوس کرده‌اند خنثی شوند. به شما توصیه می‌کنند فردی را که عمیقاً مورد تحسین‌تان است انتخاب کنید - مثلاً نلسون ماندلا، یا حتی شاید یک دوست را - و برخی از رفتارهایش را تقلید کنید. و دلیل انجام دادن تمام این کارها پیامدهایی است که دارند. و شواهد هم نشان می‌دهند که شما در ادامه احساس خوشبختی و رضایت خاطر بیشتری خواهید کرد.

به بیان دیگر، کمک کردن، قدردانی کردن، تمرکز کردن بر لذت‌ها و خوشی‌ها - همه - به دلیل ارزش ابزاری‌ای که دارند تشویق می‌شوند. موضوع بر سر این نیست که کمک کردن به دیگران و دیگر کارها ذاتاً کارهای خوبی به حساب می‌آیند. البته برخی هستند که خواهند گفت پول دادن به درراه‌ماندگان هم کار خوبی است، اما برخی هم مخالفت خواهند کرد و شاید استدلالشان هم این باشد که این پول‌ها آن افراد را عادت خواهند داد به اتکا کردن به دیگران؛ به این ترتیب، آن‌ها همیشه محتاج مردم خواهند بود و نخواهند توانست برای خودشان زندگی آبرومندی دست‌وپا کنند و در درازمدت کم‌تر خوشبخت خواهند بود؛ به بیان دیگر، خوشحالی

و خوشبختی لحظه‌ای شما برای آن‌ها ناراحتی و بدبختی به جا می‌گذارد. این مباحث را به این سادگی‌ها نمی‌توان به نتیجه رساند؛ پس «فایده‌باوری» اساساً می‌گوید که نباید خود را با پیش کشیدن این مباحث به زحمت انداخت. به‌جای آن، باید کاری را کرد که انسان را شاد و خوشحال می‌کند، و محتمل به نظر می‌رسد که همین احساس در مجموع موجب افزایش خوشبختی و شادی نوع بشر بشود. و این است آنچه می‌توان به آن کار خوب گفت. کمابیش این است آنچه به نام «اصل فایده‌مندی» (principle of utility) می‌شناسند: عملی خوب است که معمولاً رضایت افراد را از زندگی افزایش و عذاب و نارضایتی و دردشان را کاهش دهد.

انجام دادن آنچه خوب است

سنت دیگری در اخلاق هست که آن هم انسان را به انجام دادن کار خوب تشویق می‌کند اما پیامدمحور نیست. این سنت اساسش را بر شادی و خوشبختی مورد انتظار در نتیجه‌ی کار خوب نمی‌گذارد، بلکه مبنایش اخلاق فضیلت‌مداری است که می‌گوید انجام دادن کارهای خوب «درست» است و به همین دلیل هم هست که باید آن کارها را انجام دهیم. با این حال، این را هم می‌پذیرد که پیدا کردن آن کار درست اغلب بسیار دشوار است. بنابراین، این سنت اخلاقی بر آن است که به‌جای آن‌که در مواجهه با کارهایی که می‌توانیم بکنیم به «چه کنیم»‌ها بیندیشیم - و در این راه کارهای نیکمان را بشماریم و افراد مورد ستایشمان را الگو قرار دهیم - با در نظر گرفتن «که هستیم»‌ها مان دست به انجام کاری بزنیم. افزون بر آن، این سنت می‌گوید آدم خوب کسی است که اشتباه کند؛ آدم خوب کسی نیست که همیشه بهترین کار را انجام دهد. تفاوت در اینجاست که این‌گونه افراد این توانایی را دارند که بر آنچه بر آن‌ها گذشته تأمل کنند و از این رهگذر، به تدریج، آن خوی‌ها و عادت‌های پسندیده را که «فضیلت» نامیده می‌شوند در خود پرورش دهند.

نکته‌ی اصلی: فضیلت یعنی چه؟

سنت‌های مختلف فضیلت‌های مختلفی دارند. چهار فضیلت عمده وجود دارد، فضیلت‌هایی اساسی که زندگی خوب بسته به وجود آنهاست. اولین فضیلت **سنجیدگی** است که در واقع به معنای توانایی قضاوت درست در لحظه به لحظه و روز به روز زندگی است. این فضیلت نوعی خردمندی عملگرایانه است. دومین فضیلت **انصاف** است، یعنی تشخیص خوبی‌ها در ارتباط‌ها مانا با دیگران. سومین فضیلت **اعتدال** است که با خویش‌داری به دست می‌آید و به معنی توانایی کنترل شده / خویش‌دارانه عمل کردن است و پیش از هر عملی تأمل کردن. و چهارمین فضیلت **شکیبایی** است، یعنی جسارت و شجاعت یافتن یک زندگی خوب که اغلب نیازمند پیمودن راهی دشوار است.

خلاصه آن‌که اگر سنجیدگی (قضاوت درست یا خردورزی)، انصاف (ارتباط‌های خوب با دیگران)، اعتدال (خویش‌داری) و شکیبایی (شجاعت) پیشه کنید، آن‌گاه خوب زیستن را کشف و آن را در زندگی خود تجربه خواهید کرد.

در عصر مسیحیت، سه فضیلت دیگر به این فضايل اضافه شد: نخستین آن‌ها **ایمان** است، یعنی تعهد و پایبند ماندن، حتی در اوج یأس و دل‌سردی، تردید و تزلزل. دوم **امید** است، که البته هیچ ربطی به خوش‌بینی و مثبت‌اندیشی رایج ندارد، بلکه گونه‌ای نیروی درونی است که شوق را در انسان زنده نگاه می‌دارد و شما را برای در پیش گرفتن زندگی خوب مصمم می‌سازد. و سومین فضیلت **عشق** است که برخورد مشفقانه است با خودتان و دیگران، و این فضیلتی ضروری است چراکه زندگی خوب نیازمند تأمل بر اشتباهات خودتان و دیگران است که اغلب کاری دردناک، عذاب‌آور و طاقت‌فرساست و بدون عشق به خود و هم‌نوع میسر نیست.

بنابراین می‌توانیم به آن چهار فضیلت عمده این سه فضیلت را هم بیفزاییم: ایمان (تعهد)، امید (نیرو) و عشق (شفقت).

بخش ۱

فضیلت‌های معنوی

معنویت چیست؟ این از آن کلماتی است که همه‌جا بر سر زبان‌هاست و می‌تواند هر معنایی داشته باشد — از روشن کردن یک عود گرفته تا انجام دادن تمرینات سی‌روزه‌ی سفت‌وسختی که ایگناتیوس لویولایی^۱ طراحی کرده است. برای داشتن زندگی خوب، ضروری است که در زندگی‌مان جایی برای معنویت در نظر بگیریم، در همین زندگی واقعی‌مان، نه در دنیای دیگری دور از اینجا و اکنون‌مان. در غیر این صورت، عملاً از معنویت فاصله می‌گیریم.

به همین منظور، اندرو سامولتز، روان‌درمان‌گر انگلیسی پیرو مکتب یونگ، قلمروهای به‌ظاهر ملال‌آور معنویت را که به جهانمان ارزش و اعتبار می‌بخشند به‌روشنی شرح داده است. این قلمروها ما را قادر می‌سازند تا فضیلت‌های معنوی را به بخش‌های ضروری زندگی پیوند دهیم و تصور غالبمان را از به‌کارگیری قدرت خرد و شخصیت تحول بخشیم.

سامولتز بر این باور است که معنویت را می‌توان به شیوه‌های گوناگون تجربه کرد، اما خود بر چهار زمینه‌ی اصلی تأکید می‌کند: معنویت اجتماعی، معنویت سیاسی، معنویت هنری و معنویت منحنط.

۱. Ignatius of Loyola (۱۴۹۱-۱۵۵۶): شوالیه، معتکف و کشیش اسپانیایی که در رُم درگذشت.

معنویت اجتماعی هنگامی محقق می‌شود که گروهی از مردم گرد هم می‌آیند تا کاری را انجام دهند یا چیزی را با هم به اشتراک بگذارند. این فعالیت مشترک افراد را از زندگی‌های مجزایشان جدا می‌کند و آن‌ها را در تماس نزدیک با تجربه‌ای جمعی و مُلهم از ارزش‌های مشترک قرار می‌دهد. ساموئلز از «گونه‌ای باران معنوی که می‌تواند ببارد» می‌نویسد. این باران هنگامی احساس می‌شود که افراد گرد هم می‌آیند و چیزی تازه پدید می‌آید چراکه آن‌چه آن‌ها مشترکاً تجربه و کسب می‌کنند بیش‌تر و فراتر از آن است که بتوانند به‌تنهایی تجربه و کسب کنند. پس معنویت اجتماعی ما را از خود به در می‌کند.

یک مثال واضح در این زمینه ورزش است و آن‌چه بنیانگذار بازی‌های المپیک نوین «کیش ورزش» می‌نامید. پی‌یر دو کوبرتن^۱ می‌دانست که بازی‌های باستانی المپیک جشنواره‌ای مذهبی پنداشته می‌شده‌اند. او در یک سخنرانی رادیویی که در سال ۱۹۳۵ ایراد کرد گفت: «اولین ویژگی مهم مشترک میان المپیک باستانی و المپیک نوین این است که هر دو کیش و آیین‌اند... بنابراین من گمان می‌کنم که حق داشته‌ام از همان آغاز، حول محور المپیک نوین، احساساتی مذهبی را بازآفرینی کنم که به‌واسطه‌ی جهانی‌باوری (internationalism) و مردم‌سالاری - که همانا وجوه تمایز عصر حاضرند - دگرگونی و گسترش یافته‌اند.» به بیان دیگر، آن‌چه کوبرتن از آن بهره‌برداری می‌کرد نیروهای طبیعی حاصل از گرد هم آمدن افراد برای تشویق و حمایت از تیم‌هایشان بود. بنابراین المپیک توانست، با پیوند دادن آن نیروها با یک حس مشترک بشری، معنویت اجتماعی به بار آورد که چه بسا منافع جمعی برای بشر به ارمغان آورد.

ساموئلز در ادامه معنویت سیاسی را هم مشابه معنویت اجتماعی می‌داند؛ با این تفاوت که امروزه معنویت سیاسی تنها بر عمل سیاسی متمرکز است.

۱. Pierre de Coubertin (۱۸۶۳-۱۹۳۷): مورخ و مدرس فرانسوی، پدر المپیک نوین و بانی کمیته‌ی بین‌المللی المپیک

اعضای گروه‌های سیاسی ارزش‌های مقدسی دارند و در پی آرمان‌هایی بزرگانند که حاضرند برای رسیدن به آن‌ها خودشان را هم قربانی کنند، و این برای ما هشدار است در مقابل خطرهای چنین معنویت‌های گروهی که نیمه‌ی تاریک خود را در جنگ‌ها و ترورها و حکومت چماق‌داران نشان می‌دهند. بنابراین پرورش فضیلت‌ها و پیگیری مستمر زندگی بهتر برای مقابله با این گرایش‌های شیطانی بسیار حیاتی است.

معنویت هنری اما معنویتی دیگر است. معنویتی ناشی از پیوند با جهان ماده و شکل بخشیدن به چوب یا گل، رنگ یا صدا، برای خلق چیزهایی زیبا و سودمند. از این نظر، به گفته‌ی ساموئلز، ما در کار ساخت امر مقدسیم — با توجه کردن به همه‌چیز، از هنرهای ظریف / زیبا گرفته تا معماری‌های مکان‌های مقدس؛ از وسایلی شخصی که برایمان ارزشمندند تا نقاشی‌ای که کودکمان از مدرسه به خانه آورده است و به افتخارش روی یخچال می‌چسبانیم.

و آخرین نوع معنویتی که ساموئلز به آن اشاره می‌کند معنویت منحط است. منظور او از معنویت منحط سکس است و مواد مخدر و موسیقی راک‌اندروول. و ساموئلز آن‌ها را منحط می‌خواند چراکه بر جست‌وجویی معنوی دلالت دارند که — بنا به آنچه یونگ به بیل دابلیو، مؤسس «انجمن الکلی‌های گمنام»، گفته — «به انحراف کشیده شده است». خرید کردن هم یکی از آن معنویت‌های منحط است. ساموئلز توضیح می‌دهد: «مقصود من این است که در عمل خرید کردن انرژی و نیرویی نهفته است که همچون رشته‌ای به همه‌ی آن جست‌وجوهایی پیوند می‌یابد که معنویت معمولاً منتسب به آن‌هاست.»

اما اگر معنویت منحط معنویتی است که به انحراف کشیده شده است، پس لازم است تا از جنبه‌ی فضیلت‌های پنهان در آن مورد بررسی قرار گیرد. سکس ما را به سمت اندام زیبا می‌کشاند؛ پس آیا می‌توان این نیروی جاذبه را در راه کشاندن خود به سمت یک زیست زیبا تعالی بخشید؟ و خرید

کردن اشتیاق ما را به جست‌وجوی چیزهای بیش‌تر برآورده می‌سازد؛ پس آیا می‌توان این جست‌وجو را در مسیری قرار داد که در آن اشتیاق ما آموزش ببیند برای بیش‌تر بهره بردن از زندگی؟ این‌گونه پرسش‌ها در فصل‌های پیش‌رو، پسِ پشتِ تأملات ما در هنر، زیبایی، آزادی، معنا، دین و دیدن، پنهان است.

هنر — فراتر از مصرف‌گرایی

«خیلی بیش‌تر از آن‌که هنر از زندگی تقلید

کند، زندگی است که از هنر تقلید می‌کند.»

اسکار وایلد

هنر برای بشر ضرورت است. پیشینیان ما، از ده‌ها هزار سال پیش، گرایش به زیبایی‌ها و چیزهای زیبا را در خود پرورانده‌اند، تنها به دلیل لذت زیبایی‌شناختی‌ای که به آن‌ها می‌بخشیده است. اشیا، حتی هنگامی که اساساً کاربردی کاملاً مصرفی داشته‌اند، بسیار تزئین می‌شده‌اند. دسته‌هاون را با پرنده‌ای پوشیده از پر می‌آراسته‌اند و پیکان را شکل‌تر از آن می‌ساخته‌اند که قوانین فیزیک پرواز در آسمان و نفوذ در هدف ایجاب می‌کنند!

این تلاش‌های مفرط را نمی‌توان به سادگی این‌طور توجیه کرد که حتماً در عمل به کاری می‌آمده‌اند؛ اما کاملاً معقول است که انسان را حیوانی بدانیم در پی بیان خود، در پی برقراری ارتباط با جهان، در پی ورود به جریان زندگی، و بنابراین در پی یافتن جایی از آن خود در این جهان. ما اشیا را زیبا می‌سازیم تا به درکی کامل از خود برسیم. پس هنر را باید بخشی دانست از هر کاوشی برای یافتن زندگی خوب.

هنر به مثابه بیان

از نظر آر. جی. کالینگوود، فیلسوف بریتانیایی، ارزش و اهمیت هنر در زندگی خوب در یک کلمه خلاصه می‌شود: «بیان». اما کالینگوود «بیان» را در معنایی خاص به کار می‌برد. بیان خود در هنر صرفاً به معنای بیرون ریختن عواطف یا نشان دادن وضعیت روحی خود نیست؛ یک بچه هم می‌تواند با گریه کردن این کار را بکند و احمقانه است اگر ونگ‌زدن‌های بچه را امری هنری بنامیم. اما معنای واقعی کلمه‌ی «بیان» در اینجا توانایی شکل دادن به عواطف و ذهنیت‌ها و سردرآوردن از آن‌هاست. بیان هنرمندانه تنها گریه کردن، فریاد زدن، ترسیدن یا خندیدن نیست، بلکه دانستن این است که گریه، فریاد، ترس و خنده چه‌گونه حالت‌هایی‌اند. رسیدن به این بینش همان چیزی است که هنرمند در تلاش برای رسیدن به آن است؛ پس هنر، به‌مثابه‌ی شکلی از خودشناسی، ارزش‌والایی دارد برای کسانی که تنها به دنبال زندگی کردن نیستند، بلکه در پی خوب زیستن‌اند.

آر. جی. کالینگوود (۱۸۸۹-۱۹۴۳)

در یک نگاه: از نظر کالینگوود، هنر اُبژه یا اتفاقی است که اندیشه یا احساسی را بیان می‌کند و، با در میان گذاشتنش، دیگران هم این امکان را می‌یابند تا آن اندیشه یا احساس را تجربه کنند.

متن کلیدی: اصول و مبانی هنر و دیگر متن‌هایی که اهمیتشان در تلفیق کردن دیدگاه‌های هنری، عقلانی و اخلاقی است.

نکته‌ی جالب: کالینگوود فیلسوف تاریخ هم بود. او بر این باور بود که تخیل، هم در زندگی تاریخ‌دانان و هم در زندگی هنرمندان، نقشی کلیدی ایفا می‌کند چراکه آن‌ها را قادر می‌سازد افکار و اندیشه‌های دیگران را کشف کنند.

حال زیبا

هنرمند کسی است که در پی پاسخ دادن به این پرسش است: این چه گونه حالی است؟ و بیان هنرمندانه زمانی اتفاق می‌افتد که هنرمند راهی ابداع می‌کند برای دادن پاسخی دقیق به این پرسش و پروراندن آن چه پیش از این خام بوده است. هنرمند در این جست‌وجو پا در راهی می‌گذارد که به خودشناسی ختم می‌شود. اما چرا؟ کالینگوود پاسخی موجز برایمان دارد: «انسان تا وقتی که عواطفش را بیان نکند هنوز نمی‌داند دارای چه عواطفی است.» و البته منظورش از بیان بیانی ظریف و خردمندانه است، نه بدوی و کودکانه.

این‌که هنر روند کشف و شهود است کم‌کم می‌کند تا دریابیم چرا هنرمندان گرایش دارند مصالح و مواد خام یکسان را بارها و بارها به کار گیرند و موضوعات یکسان را بارها و بارها به تصویر بکشند یا نشان دهند. اگر ونسان ون‌گوگ تنها یک بار گل‌های آفتابگردان را نقاشی کرده بود، نقاشی‌اش کشف و شهود نبود بلکه بازنمایی صرف بود. بنابراین ون‌گوگ دوباره و دوباره گل‌های آفتابگردان را می‌کشد: یک بار بر زمینه‌ی فیروزه‌ای‌رنگ، یک بار بر زمینه‌ی آبی سیر، بار دیگر بر زمینه‌ای سبز-آبی، و سپس بر زمینه‌ی زرد. آن‌ها را هم در اوج شکوفایی می‌کشد هم در نهایت پژمردگی. ونسان در نامه‌ای به برادرش تئو می‌نویسد: «این نوعی نقاشی است که ماهیتش کمابیش متغیر است و هرچه طولانی‌تر نگاهش کنی غنی‌تر و پرمایه‌تر می‌شود.» بیان غنی‌ غنای زندگی چیزی بود که ون‌گوگ در جست‌وجویش بود.

هنر و مهارت‌های دستی

موضوع دیگری که با هنر در ارتباط است و از نظر کالینگوود هم موضوع مهمی است پیوند میان هنر و مهارت‌های دستی است. او بر این باور است که هنر نیازمند مهارت دستی، انضباط، آموزش و تمرین و تخصص است.

کالینگوود تلقی دیگرگون از هنر را «تصوری رمانتیک» از هنر می‌نامد، «تصوری مبنی بر این که اثر هنری را هرکسی می‌تواند به وجود آورد؛ لازم هم نیست زحمت زیادی به خودش بدهد تا کارش را یاد بگیرد؛ فقط کافی است دل به هنرش بدهد». اما، در حقیقت، تنها بی‌هنرانند که به خود اجازه‌ی چنین تصویری می‌دهند، چرا که آنچه هر هنرمندی می‌داند «انبوهی از کارهای هوشمندانه و هدفمند است و وظیفه‌شناسی و انضباط فردی تمام‌عیار و طاقت‌فرسایی که منجر می‌شود به پیشرفت و موفقیت کسی که می‌تواند سطری به‌خوبی پوپ^۱ بنویسد یا تکه‌سنگی را به‌خوبی میکلاثر بتراشد.»

آنچه کالینگوود در اینجا به آن اشاره دارد «عقل کاراندیش» (عقل عملی) است، بینش و خردی که تنها از دست‌وپنجه نرم کردن با مواد و مصالح کار هنری - رنگ، کاغذ، چوب، سنگ و... ناشی می‌شود، و این امر در هر صورت به کمبود و ایرادی ربط پیدا می‌کند که من در کار اکثر هنرمندان مدرن حس می‌کنم. ویژگی آشکار هنر مدرن در این است که هنرمندان «مفهوم‌گرا»یش (conceptual artists) خود دست به ساخت چیزی نمی‌زنند. آن‌ها ایده‌هایی تولید می‌کنند و سپس به اهالی فن یا سازندگان و تولیدکنندگانی که مهارت‌های دستی لازم را در آن زمینه دارند دستوراتی می‌دهند تا اثری را که در نظر دارند خلق کنند. این روند گویای خیلی چیزهاست: حقیقت این است که بهترین ایده‌ها را هم نمی‌توان از تلاش‌هایی که برای عملی ساختنشان شده است جدا دانست. و این همان «عقل کاراندیش» است، یعنی مواد و مصالح کار را به‌خوبی شناختن - دانش و بینشی ناشی از روند طولانی آموزش ذهن، جسم، شخصیت، و نیز پیوند با یک سنت. این است نقشی که کار با دست و انضباط فردی در هنر ایفا می‌کند.

شاید این‌گونه به نظر برسد که این نگاه به هنر نگاهی یأس‌آور است. آخر اگر هنر نیازمند همه‌ی آن مهارت‌ها و تلاش‌های طاقت‌سوز - همه‌ی آن

۱. الکساندر پوپ (Alexander Pope: ۱۶۸۸-۱۷۴۴): شاعر و مترجم انگلیسی

کاردانی‌ها و پیچیدگی‌ها - باشد، جز معدودی از افراد، چه کسی می‌تواند ادعا کند که هنرمند است؟ این عین حقیقت است که هنر متعالی پدیده‌ای استثنایی است و تنها از افرادی استثنایی و از دل فرهنگی استثنایی زاده می‌شود؛ با این حال، تأکید بر مهارت‌های دستی هم محرک و مشوقی است که نشان می‌دهد خلاقیت هنری امری آموختنی است. البته انگشت‌شمارند کسانی که پیانو نواختن را آموخته باشند و بتوانند به خوبی لانگ لانگ^۱ پیانو بزنند؛ انگشت‌شمارند کسانی که دوره‌های طراحی طبیعت بی‌جان را گذرانده باشند و بتوانند مانند لئوناردو (داوینچی) طراحی کنند. اما کسانی که پیانو نواختن را آموخته باشند بیش‌تر نبوغ لانگ لانگ را درک می‌کنند، همچنان‌که آموختگان طراحی و نقاشی زوایای بیش‌تری از هنر داوینچی را کشف خواهند کرد. رسیدن به آن جایگاه مستلزم فاصله گرفتن از جایگاه یک مصرف‌کننده‌ی هنری صرف است و تبدیل شدن به کسی که پا در راه درک هنر گذاشته است - درکی از درون. این بخشی از ارزش هنر است که گونه‌ای ابراز آگاهی است. این پیوندی خلاقانه با جهان است. این است معنای هنرمند بودن.

«ایده‌ی "هنر برای هنر و نه به هدفی دیگر"، به هر

منظوری که مطرح شود، هنر را به انحراف می‌کشاند.»

بنژامن کنستان^۲

آگاهی عمیق‌تر

کالینگوود اندیشه‌هایش را درباره‌ی هنر پیوند می‌دهد با مطالعه‌ی پدیده‌ای که وجودش را در جهان مدرن تشخیص داده و خود آن را «انحراف آگاهی» می‌نامد. شاید بتوانیم با بررسی و تعمق در یک اثر نقاشی خاص، منظور

۱. Lang Lang: بیانست نابغه‌ی چینی، متولد ۱۹۸۲

۲. Benjamin Constant (۱۷۶۷-۱۸۳۰): سیاستمدار و نویسنده‌ی فرانسوی سوئسی‌الاصل